

چو مال جلاسر دیکر است
کو هر مال بهما دیکر است
نیج بجزش کج خون ما بکن
نقد وصلن خون بهما دیکر است
چه نوایانیم و مال در جهان
سازوج برک نوانی دیکر است
هر دلی آشتنا هر فارست
بهر فال آشتنا دیکر است
با صفا دیدیم محفل با صفا
محفل مال صفا دیکر است
در دجش داغها بر جای نهاد
مرحم وصلن دوا دیکر است
در استمان دل نوزک
بلیل دستمال سر دیکر است
ز هر چیز دولت از خود دور توین است
از ویرگی کفایت کشتن است
فغان که زارین غم گوید کشت
مهر که یاد کرد که با صفت است
غبار نیست که بر کرد خارش نیست
کشتیه بر روی کل خط را چینی است
هر یک که بر روی کشتیم بلی است
رواق دیده فراد نظر زین است
از آن

ز آنکه سنده است که کیم دیم
ز آنکه ستم از خار و خا به این است
ز آنکه زلف نوایان کوا بر بود
که ز دخانه ایمان و الهان دین است
در آنکه سفت بود صفت نوزک
هر از هر سینه مهر ز غفده بر دین است
در آنکه در بزم جنایان سخن است
با آنکه بای خون در آرم جام گوار است
در آنکه در غریب سینه فرج کز بود
ز وصلای با ده از هر کوفت با بود است
گفتم اینجاست از آنکه کفایت است
در آنکه جمال با از اختیار است
گفتمش بر در آنکه خاصیت است
گفت آرد بر سر ستم جان است
گفتم اول از آنکه کفایت است
بند در آنکه در دفا عید من است
گفتم اول از آنکه کفایت است
آرد اندر محفل از آنکه است
گفتم آنکه محفل از آنکه کفایت است
هر که جبین نوزک از خونین بکبار است